

# صحنه‌هایی از زندگی گوستاو مالر

## اولین ملاقات من با مالر

بقلم برونو والتر<sup>۱</sup>

خاطرات من به اولین ملاقاتم با مالر بازمیگردد. در آن زمان من فقط ۱۸ سال داشتم. در ژوئن ۱۸۹۴ اولین اجرای سمفونی اول او بنام «تیتان» در «ستیوال وایمار» فریادی از خشم در مطبوعات برانگیخته بود و منقدین باغضب خود این اثر را که بنظرشان عقیم، ناچیز و اسراف کارانه می‌آمد به آتش میکشاندند. بخصوص مارش عزای این سمفونی با تحقیری خشم‌آگین مورد انتقاد قرار گرفته بود. هیچانی که من در آن زمان در هنگام خواندن این انتقادات در خود حس می‌کردم اکنون بخوبی در خاطر من زنده هستند. من در آن زمان شجاعت بی نظیر موسیقیدان گمنام مارش عزا را تحسین می‌کردم و مشتاقانه میل داشتم مردی که چنین اثر بزرگی را ساخته بود از نزدیک بشناسم. چند ماه بعد من یک معرفی‌نامه برای «پولینی» رئیس اپرای هامبورگ

---

۱ - برونو والتر یکی از شاگردان و مریدان مالر بود و هنگامیکه خود رهبری ارکستر را به‌عهده گرفت سعی نمود آثار مالر را بیشتر به مردم بشناساند.

بدست آوردم که مرا برای شغل مربی اپرا به وی سفارش کرده بودند و در همین اپرای هامبورگ بود که گوستاو مالر - مردی که سنفونیش آنقدر مرا تحت تأثیر قرار داده بود - رهبر اصلی بشمار میرفت . همانطور که پس از اولین ملاقاتم با «پولینی» از اطاق وی خارج میشدم مالر را در دفتر تتاتر ملاقات کردم . مردی بود کوچک اندام ، نحیف و رنگ پریده ، موهائی سیاه پیشانی بلند وی را همچون قابی دربر گرفته بود . در پشت عینکش دو چشم پسر جاذبه برق میزد . خطوط غم و طنز و جناتش را دربر گرفته بود و هنگام صحبت با اطرافیان دامنه قابل ملاحظه‌ای از احساسات در صورتش سایه می‌انداخت . گوئی کرایسلر - رهبر خطرناک و شیطانی - یکی از شخصیت‌های افسانه‌ای آثار «هوفمن» زنده شده بود . با محبتی دوستانه مالر از اطلاعات و معلومات من پرسش نمود . من این سئوالات را با مخلوطی از آزر و اتکاء به نفس جواب دادم که ظاهراً وی را خوش آمد اما ناگهان مرا مشتاق و بهت‌زده ترك نمود و رفت .

بعلمت بدنیا آمدن و بزرگ شدن در يك فامیل از طبقه متوسط اجتماع ، من همیشه تصور میکردم که نوابغ فقط در کتابها و پارتیسونها ، در تالار کنسرت و تتاتر و گالری‌های هنری وجود دارند لذا دوستان عادی خود را خیلی خسته‌کننده مییافتم . اما اکنون افق وسیع‌تری در برابر دیدگان من گشوده شده بود مالر از حیث قیافه و رفتار در نظرم چون يك نابغه و يك شیطان جلوه‌گر شد و ناگهان زندگی‌م حالتی رومانتيك بخود گرفت . بهترین شاهد اثر برق‌آسای شخصیت وی همانا سرعت تأثیر آن بر روی احساسات و نحوه تفکر من درباره زندگی میباشد .

خاطره بعدی من از مالر از جریان تمرین اپرای «هنزل و گرتل» میباشد که قرار بود در اپرای هامبورگ بروی صحنه بیاید . من هرگز در عمرم با انسانی چنین جدی روبرو نشده بودم و هیچوقت بخواب هم تصور نمی‌کردم که يك لغت کوتاه یا يك حرکت ساده که از مغزی کاملاً روشن و مطمئن سرچشمه میگرفت بتواند قلب سایر مردم را از ترس آکنده سازد و آنانرا مجبور به اطاعت کورکورانه بنماید . يك پبانیستی که در همراهی کردن زیاد به کارش وارد نبود

در جریان تمرین مالر را ناراحت کرده بود تا اینکه ناگهان دید من در کنار صحنه ایستاده‌ام و بلافاصله از من پرسید آیا حاضرم پشت پیانو بنشینم و بدون اینکه اپرا را بشناسم خوانندگان را همراهی کنم . من باغور و جواب مثبت دادم . وی خنده‌ای کرد و بایک حرکت دست پیاپیست بدبخت را بیرون کرد و مرا بجای وی نشاند. در صحنه جنگل من انعکاس صدای گروه آواز جمعی را خیلی ضعیف اجرا کردم . مالر روبه من کرد و گفت : « من اطمینان دارم تو میدانی در جنگل چه میگذرد . این انعکاس‌ها را آنطور که شایسته است برای من اجرا کن . »

این اولین تمرین ، متد کار کردن وی را بمن نشان داد . او رهبری میکرد و دستور میداد : در حالیکه در روح اثر غرقه گشته بود و بدرستی میدانست چه میخواهد . و با اینکه در برابر ضعف و عدم کفایت خیلی بیرحم و خشن بود اما هر وقت استعداد و علاقه‌ای در کسی مییافت مهربان میشد .

سومین خاطره من از جریان يك گفتگو با مالر میباشد . هنگامیکه با هم از صحنه اپرا بیرون می‌آمدیم من میخواستم خدا حافظی کنم و بروم که مالر مرا متوقف کرد و گفت : « کمی از راه را با من قدم بزن » . از صحبت آن روزمان فقط بخاطر می‌آورم که با گفتگو درباره اپرای «هنزل و گرتل» اثر «هومپر دینک» شروع شد . مالر میگفت که این اثر فوق العاده استادانه تصنیف شده اما يك افسانه واقعی نیست . بعد از صحبت درباره طبیعت داستانهای جن و پری وی به سایر موضوعات پرداخت . این موضوع مرا جلب میکرد که میدیدم همان جدیت و همان قدرت فکری که در هنگام تمرین اپرا شاهد آن بودم در صحبت وی هم وجود داشت . یادم می‌آید که من چطور با خجالت عقیده‌ای ابراز میداشتم و چطور وی با کمال خشونت نظرات ناکافی مرا در میکرد . سکوت ناگهانی و بفکر فرورفتن ، سپس نگاه دوستانه وی بمحض اینکه چیز جالبی میدید ، انقباضات سریع و غیر منتظره غم و درد پنهانی در صورت وی ، حتی نامنظمی عجیب قدم زدند که ناگهان پا بزمین میکوفت یا میایستاد یا اینکه ناگهان بسرعت بجلو میرفت ، تمام این نکات مرا در عقیده خود که وی را فردی نابغه و شیطانی میدانستم راسخ‌تر میساخت . در واقع اگر در پایان صحبت‌مان و

خدا حافظی ناگهان بصورت عقابی به آسمان پرواز میکرد هر گز متعجب نمیشدم. چهارمین خاطره از آن دوران، اولین تأثیری را که مالر در من بجا گذارد کامل میکند. مالر از من خواسته بود تا بدیدنش بروم. همانطور که داخل اطاق کارش میشدم ناگهان چشم به پرده نقاشی «کنسرتو» اثر «جورجونه» نقاش ایتالیائی افتاد که بردیوار اطاق نصب شده بود. از خود پرسیدم که این راهبی که انگشتانش را از روی شستی‌ها برداشته تا بتواند رویش را برگردانده و بمن بنگرد کیست؟ این راهب که آنقدر به مالر شبیه بود با وی چه رابطه‌ای میتواند داشته باشد؟ در اینجا بود که ناگهان دریافتم که برای مدت مدیدی بطور غیرارادی مالر را در مغز خودم بعنوان نمونه زنده راهب مجسم کرده بودم. در واقع گوئی يك شباهت فامیلی در اینجا وجود دارد چون هر موسیقیدان اصلی کم و بیش به این تصور شبیه است و بنظر من مالر بیشتر از همه بآن شبیه بود. اینجا معجزه‌ای بوقوع پیوسته است! يك نابغه قلم‌مو، با حس پیش‌بینی جاودانه که نمودار خلاقیت هر نابغه‌ای است يك موسیقیدان نمونه را تصویر کرده است و این تصویر را از روی هم گذاشتن معلومات خود نقاشی نکرده بلکه آنرا خلق نموده است. در زمان «جورجونه» موسیقی آنطور که ما میشناسیم وجود نداشت بنا بر این تصویر يك موسیقیدان قبل از بوجود آمدن موسیقی خلق شده بود.

این تصویر سبب شروع گفتگوی ما شد. من درست بخاطر ندارم که آنروز درباره نبوغ پیش‌بینانه «جورجونه» حرف زدیم یا نه. اما خوب یادم هست که بعدها زیاد درباره آن صحبت کردیم. من همچنین میدانم که شباهت مالر با آن راهب نوازنده، وی را در نظر من مرموزتر جلوه داد. در همین ملاقات یا شاید در ملاقات بعدی بود که من دامنه صحبت را بطرف فعالیت‌های خلاقه‌اش کشاندم و وی را متقاعد کردم پشت پیانو بنشیند. در اینجا بود که آنچه را من قادر بودم حس کنم و درك نمایم بصورت يك تأثیر عمیق و واحد درآمد وهم در اینجا بود که يك شاگرد تازه کار اجازه مییافت بسدرون روح پرهیجان يك هنرمند خلاق نظر افکند. بنا بر این جای تعجب نیست اگر هنگامیکه من سهم کوچکی در همکاری با فردی پیدا کردم که قادر بود به عمق

هر اثر نفوذ کند و با تمثیل و اشاره اهمیت جهانی آن اثر را به کسانی که با وی کار می‌کردند بشناساند ، حس کردم که خط‌مشی هنری آینده خود را پیدا کرده‌ام .

اینکه من هرگز از هدف خود منحرف نشدم تنها دلیلش احترام و اعتقاد بی‌حد و حصری بود که برای وی قائل بودم . من حاضر بودم بدون تفکر و بدون اینکه با طرف خود نظر افکنم بدنبال وی بروم و با او احساس نمایم و با او کار کنم . چون این موضوع برای من بهمان اندازه موسیقی مالر و رهبری وی طبیعی بنظر میرسید لذا خوشبختانه هیچوقت راه خویش را کم نکردم . سالها بعد بخاطر تفکر و تعمق در اعماق روح خویش مجبور شدم خود را از قید نفوذ او رها سازم اما همانطور که آنروز در اعماق روح خودم حس می‌کردم امروز هم تکرار می‌کنم که تأثیر وی در تمام طول زندگی من همچون موهبتی منحصر بفرد بوده است .

ترجمه دکتر فرخ شادان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله‌های علمی و پژوهشی